میکروفیلم تهیه شد

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب کفایت المؤمنین کاغذ آهاری [illegible] جلد تیماج مشکی ضربی

مؤلف متن محمد شریف خادم محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر سلخ رمضان ۱۲۰۵ کاتب: محمد شفیع بن سلطان محمود ... استاد ... نوع خط نستعلیق متن و حاشیه تعداد سطر ۲۴

جزء کتب اخبار زبان فارسی عدد اوراق ۱۱۷

طول عرض شماره عمومی ۲۴۱۲۶

وقفی / خریداری آستان قدس تاریخ وقف / خریداری خرداد ۱۳۷۶

ملاحظات

میکروفیلم تهیه شد

حق ان امر نهی رضا

بررما نسن چاشت پماق جهت

خاطر جمع لوقومه بول

ان مال قاسم

اول قیر
طی تمنو خالص

واجبا لی ایوان بخارسی

واجبا لی ایوان

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم کفایت المؤمنین
ترجمه کتاب خرایج و جرایح قطب راوندی ره

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی
یفقهوا قولی بعونک یا معین و بکرمک یا کریم حمد و سپاس
نامحدود مر واجب الوجود را که خلقان را بدین مبین
بهترین موجودات راهنمود و الحمد لله الذی هدانا لهذا
و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا
بالحق تیرگی شکوک را از مرآت بندگان بصیقل دلالات
واضحات و معجزات [illegible] باهرات زدود و قفل ارتیاب
از [illegible] خواطر آدمیان و ضمایر عالمیان را بمفتاح

وسلموا تسليما بعباد صحيح الاعتقاد در ... صلوات

وتسلیمات آن شفیع روز معاد فرمود و امر کرد و بر وصی

وجانشین او سلام الله علیهما وصلواته که تتمیم نعمت و

وتکمیل دین اصحاب ایمان و ارباب یقین در روز غدیر

بمتابعت آن امیر کبیر بود و دران روز نازل شد که الیوم

اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام

دینا و بر اهل بیت اطهار و اولاد امجاد اخیار ایشان

که بمضمون آیه کریمه وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا

بآیاتنا یوقنون اما بعد غرض از اظهار معجزات سید

کاینات و اولاد اطهار و اوصیاء اخیار آنحضرت تزاید اعتقاد

عباد و تقویت اهل رشد و سداد است بنده مذنب

خاطی محمد شریف خادم را چنان بخاطر فاتر خطور نمود

که کتاب خرایج وجرایح که خزینه نقود رموز معجزات

و آیات ... نور ولایة اوصیاء سید المرسلین ...

طالع میگردد آفتاب سپهر جلالت و جلادت ناصیهٔ سلطنت

و عدالت راسخ ملت نبوی اساس منهج مرتضوی بهای

اوج اقبال ینبوع مکرمت و جلال قامع و ماحی آثار ظلم و

عدوان قاطع اطوار کفر و فسوق و عصیان طبیب علت

احتیاج باذل بی ابرام و لجاج شهریار ممالک بخشش

اختر برج رفعت و دانش هبوب ریاح جود مسیح

کردارش پیک وزیدن محتاجان ایام را جان داده

خاطر فیاض سعادت آثارش پیک رسیدن تمام انام

دانش اساس صلاح نهاده لام سلطنتش ملک و ملت را

جان بخشیده دولتش دین و دنیا را سرافراز گردانیده

ممدوح خواص و عوام ملاحظهٔ مصالح هر یک سرانجام کامرانی

ده صغیر و کبیر نادی سالکان نطق [illegible] محلی و مزین گردانید

اگرچه شهرهٔ اطوار حمیده و کثرت آثار پسندیدهٔ این عالیمقام

را از تذکار این بی اعتبار خاکسار مستغنیست اما

٣٧

العالمين ودوام السبطين
الحسنين الشفيعين المرضيه والجليله نظافه
البضعه النقيه الحسيبه المعصومه زنبد
نبيه فاطمة الزهراء عليها صلوات
ابن حيدر الذى جنبه من النار حجاب ودربيان معجزات
الحسب وابن الامام الحسن المؤتمن والامام
المؤتمن ابى محمد الحسن عليه صلوات الله
وسلامه فى السر والعلن تمام

بكرد كو كبهٔ شاه لافتى نخشند خطاى اين سر شوريده در
پريشان حال بجعد گيسوى مشكين مصطفى نخشند
بنا برآنكه درين اوقات بغير از دلالات حضرات چهارده
معصوم مرقوم نبود چهارده ابواب ترتيب نمود وبالله
التكلان والاعتماد والهدايت الى طريق السداد باب
اول در اظهار بعضى از آثار وحالات سيد المرسلين وخاتم
النبيين ومعجزات باهرات آنحضرت

دوم دربيان معجزات سيد الوصيين وامير المومنين
وامام المتقين ويعسوب الدين اسد الله الغالب مظهر العجايب
ومظهر الغرايب ابن عم الرسول وزوج البتول وسيف
الله المسلول ابى الحسن على ابن ابى طالب عليه السلام
الملك العزيز الواهب ما دام فى الافق شارق وغارب
دربيان اخبار ومعجزات سيده النساء

ودربيان معجزات باهرات امام
المعصوم ابى محمد السبط الرسول
وقرة عين البتول امام الحسين
وقتيل الحفين خاص اهل العباد
وقتيل كربلا المعصوم
المدفون بارض كربلا الحسين
السعيد ابى عبد الله الحسين
الشهيد صلوات الله
الملك المجيد

دربيان معجزات بعضى واظهار
بعضى از اخبار امام اصحاب الطاهر
جامع علوم الاوايل والاواخر الامام
الائمه سيد العابدين وسند الزاهد
بن الامام المعصوم على ابن الحسين
ابن العابدين عليه صلوات الله
الملك المعين

دربيان معجزات امام الائمه وكاشف
العلوم ومنبع الفضل والحكم ابن العابد
والمحاريب امام المعصوم ابى جعفر
محمد الباقر عليه الصلوة الملك العلام
والتراب دربيان
معجزات باهرات امام الخلايق

وبحر الحادق الامین الناطق الامام المعصوم ابی عبد الله
جعفر الصادق علیه صلوات الملک الخالق باب نهم
در بیان بعضی از معجزات قبلهٔ اعلی و اعاظم کعبهٔ اماجد
و اکارم گوهر درج رسالت اختر برج جلالت امام
معصوم مسموم موسی کاظم علیه صلوات الله الملک
الراحم باب دهم در بیان معجزات و کرامات
صاحب مجد و مفاخر سمی کرامت برو منکشف جمیع سرایر
علی ابن موسی جعفر محمد باقر علیه صلوات الله ملک
القادر باب یازدهم در بیان بعضی از معجزات منبع
فضل و فلاح و ارشاد مجمع علم و صلاح و سداد
ابی جعفر محمد بن علی الجواد علیهما صلوات و سلامه الی
یوم التناد باب دوازدهم در بیان معجزات باهرات
صاحب رموز مشهور و مبادی فخر اهل خضر و بوادی
امام مفترض الطاعة ابی الحسن علی هادی علیه من
صلوات الله الملک الهادی باب سیزدهم
در بیان معجزات صاحب الجود
والمعالی قبلهٔ الاعاظم والاعالی
شمس المضیٔ و ربیع العقول
الامام المعصوم ابی محمد حسن العسکری
علیه و علی آبائه و ابنائه صلوات الله
باب چهاردهم در بیان معجزات
باهرات حضرت صاحب الزمان
و خلیفة الرحمن و ابن الدیان و
حجة الله علی الانسان و الجان
ابی القاسم محمد مهدی الهادی
علیه و علی آبائه صلوات الله الملک
العزیز المنان باب اول
در بیان معجزات سید اصفیا و اولیا
المرسلین و اصحاب ... الله
آثار خاتم النبیین صلوات من
علیه و آله الطیبین الطاهرین المعصومین
اجمعین الی یوم الدین ... شنیده
... و ... از ... سید انبیا و
... بنمایم ... ادیان
... و ... او ... و ...
... عبد الله
... و ... بانشد از ... سیئات
... ناموس ... ابوار ... ابنیا
... بحرین ... معظمه
... ظاهر ... بقیه ... از ... ابنیا
... احمدی ... و ابن ... بدیع
... بیمن ... طلوع ... بود

بنابرین جمعی از یهودان در نواحی بطحا نزول کرده بودند

و بقصد قتل عبدالله در آن حدود با یکدیگر اتفاق نمودند

غرض ایشان آنکه چون عبدالله کشته شود محمد که باعث

نسخ دین ما باشد از وی متولد نگردد روزی عبدالله بن عبد

المطلب بر اسب تازی نژاد سوار بود بعزم شکار بجانب

بطحا بیرون رفت و چون یهودان مردود حلیهٔ عبدالله را

دیدند آن عالیجناب را بشناختند و قصد قتل

او نمودند و آن جماعت باشقاوت شصت کس بودند

با شمشیرهای بران اراده نمودند که بانفاس فسردهٔ خود

اطفای نور آن شمع شبستان جلالت نمایند و از مضمون

بصدق مشحون یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ

اللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ غافل بودند

اتفاقا در همان وقت وهب که والد ماجد آمنه خاتون است

او نیز در شکار بود و ملاحظهٔ این مناظره مینمود و عرق

قدّس سرّه در صحیحه خود روایت میکند که خدا تعالی نگهداشت
اسم سامی و نام نامی آنحضرت را صیانت نمود که قبل
از ظهور سعادت و فور آن شفیع روز قیامت باین اسم
مسمّی نگردید همچنانچه اسم حضرت یحیی بن زکریا قبل از ولادت
او کسی نشنیده بود و ملک حمید در کلام مجید خود ازین
معنی خبر داده که لم نجعل له من قبل سمیّا و همچنین ابراهیم
و اسحق و اسمعیل و یعقوب و صالح علی نبینا علیهم الصلوة
والسلام تا اسامی شرفه اینها را در میان جمیع عالمیان وقعی و
دیگر ذوات کثیر البرکات اینها را در مجامع آدمیان وقعی
عظیم باشد و چون این اسامی سامیه مذکور گردد غیر آن ذات
شریفه بخاطر نرسد و ... که تبّع بن حسان بن تبّع عنان
عزیمت بجانب مکه معظمه گردانید و آن پادشاه ذی
شوکت خراب کردن خانه کعبه بخاطر رسانید و بقرب
سیصد و پنجاه یهود را که در حوالی آن مقام با احترام

تبّع را جای او [illegible] و آن
[illegible] ایران خلاصه
[illegible] و جمیع [illegible]
[illegible] از اقوام [illegible] بسعادت
اسلام مستسعد [illegible] شدند و در کتب اخبار
مسطور است و در صحایف آثار
[illegible] عباس بن عبد المطلب
که سطیح کاهن را [illegible] معظمه
[illegible] و او و در کهانت معروف
واقع [illegible] بدین امر
و در نهایت [illegible]
موصوف بود و [illegible]
بغرابت خلقت [illegible] آن [illegible]
و او را استطیع [illegible]
که سطیح بود و [illegible] و مطلقا استخوان
[illegible]

مبدهم و ادای شهادت مینمایم برین که احمد رسول است
از جانب خداوند احد و اگر عمر مساعدة نماید بسعادت
ملازمت او مستسعد گردم هر آینه در جمیع امور ناصر و معین
او باشم و در نهایت محبت در رعایت لوازمت همچون
اقربای اعمام او بکوشم و در بعضی اخبار مذکور است که
تبّع بن حسام بن تبّع مکتوبی نوشت متضمن بر خلوص
عقیده و مشعر بر متابعت و رقیت و اولاد خود را وصیت
کرد که اگر شما بسعادت ملازمت پیغمبر آخر الزمان برسید
این مکتوب را بنظر شریف آن سرور رسانید و اگر شما را
این دولت میسر نشود با ولاد خود وصیت کنید و ایشان
نیز با ولاد خود تا آن سعادتمند را که اختر اقبال بشرف
ملازمت آن صدر عزت و جلال مشرف گرداند رقعهٔ
عبودیت مرا بنظر آنحضرت رسانید گویند که مرتبهٔ سیم
از اولاد او بخدمت آن سرور رسیدند و وصیت

[illegible]
در طریق کهانت [illegible]
[illegible]
از حال آینده [illegible]
[illegible] از بعض حالات [illegible]
[illegible]
و زنی چون از آمدن او اطلاع
[illegible]
زنان [illegible]
گفت ای [illegible]
[illegible] بر زمانی که [illegible]
کیهانان را [illegible] بکشند و بلاد عجم را
تسخیر کنند و از فرزندان [illegible]

پرستان بعبادت آن اشتغال می نمودند و بآن [illegible] و آتش که مدت هزار سال [illegible] ایوان کسری [illegible] [illegible]

بکبر ند یعنی زکات باز قریش پرسیدند که ایشان چ
کسان باشند سطیح گفت وانتم ذی الارکان للبنان
من عبشکم ولدان یوحدان الرحمن ویترکون عبادة الشیطان
یعنی سوگند بخانه کعبه که جماعتی پیدا شوند بعد از شما که خدای را بصفت
یگانگی بپرستند و ترک متابعت شیطان کنند گفتند از نسل
که باشند گفت من اشرف الاشراف من آل عبد مناف
باز پرسیدند که از کدام شهر بیرون آیند گفت والباقی
الابد لیخرجن من ذی البلد یهدی الی الرشد یعبد ربا الفرد یعنی
سوگند بآن خدای که بقای او ابدیست که بیرون آیند
البته البته ازین شهر مکه آنکس که راه نماید بسداد و رشد
و پروردگار را پرستد بصفت وحدت و انفراد
[illegible] از مخزوم بن هانی المخزومی که گفت پدرم را
صد و پنجاه سال عمر بود و گفت [illegible] در آن شب که محمد متولد
[illegible] انچه از عجایب روی نمود آن بود که ایوان کسری را

[illegible]

گفتند

آمد عبدالمسیح جانب
تحقیق آن نزد کاهنان شده
سطیح ... بشارت ساسانیان است او را
... ساسانیان و سؤال
بشکستن ایوان و اطفای نیران
و واقعه موبدان پس سؤال عبد
المسیح همه را سطیح گفت

کفتند یقیناً در آن شب امر عظیم سانح شده مصلحت
در آنست که کسی باطراف فرستیم و از کاهنان هر دیار
استفسار این اسرار نمائیم پس کسری کتابت بنعمان
منذر نوشت مضمونش آنکه شخصی را از معبّران و عارفان
اخبار سماوی به نزد من آور که سؤال چند دارم شاید
از وجوابی بشنوم پس نعمان بفرموده کسری با عبدالمسیح
بن عمرو در این باب مشورت کرد عبدالمسیح گفت
آنچه مقصود تست از خال من حاصل میشود شخصی هست در مکه
او را سطیح نام است و از کاهنان مشهور است در زمین
یام مسکن او در مشارق است نعمان بر عبدالمسیح
لازم کرده گفت ترا البته پیش سطیح باید رفت و عبدالمسیح
بعد از مبالغه بسیار همراه نعمان به نزد سطیح آمد و در آن وقت
سطیح مشرف بود بر موت ایشان بر سطیح سلام کردند در آن
حال سطیح سخن چند که مسجع بود گفت بعربی که معنی او این بود

المسیح همه را بجا آورده و حقیقت
... شده و ... و خراب شدن
ایوان و ... سطیح
سر درد ... شدن آتش فارس ...
و خراب شدن ... الوان
معدوم شدن آتش و بعد از آن
کسری فرو آمد و بعد از آن
از ملوک ساسانیان کس شدند
خراب شده و سلطنت
عبدالمسیح میان فصل
نعمان بن منذر ...
نعمان به نزد کسری آمد مقصد ...
اخبار را معروض داشت چون کسری
این جواب شنید گفت چهارده کس
باز مانند و سلطنت کنند زیرا که
عدد شرفات خراب شده چهارده
بود ... اخبار چنین روایت کرده
اند که در مدت چهار سال زمان
سلطنت ده کس از ساسانیان
بگذشت و چهار کس دیگر از ایشان
تا زمان عثمان باز بودند و باقی
ایشان در زمان عثمان معدوم
شدند ... از امام
ناطق و بحر حقایق جعفر بن محمد صادق
... که چون اخبار ...

بنت ابی ذویب [illegible]
حلیمه حارث [illegible] بود [illegible]
گلستان جنان را [illegible]
و چون آن [illegible] سال [illegible]
[illegible] سال [illegible] والدهٔ آنحضرت [illegible]
امنه خاتون [illegible]
[illegible] سرور [illegible]
در همین سال عبد المطلب [illegible]
گردید و آن در یتیم را ابوطالب [illegible]

اصطفی و آن گوهر درج اجتبا بقدوم خود فضای شهود را
مزین و منور نمود غایت مکرمت و نهایت عظمت
قریش بر عالمیان روشن گردید و بر السنهٔ خواص
و عوام بعد از وقوع این قضیهٔ مرضیه بال الله موسوم و در
دفاتر ایام باشراف مرقوم شد و ابلیس پر تلبیس قبل
از ولادت حضرت عیسی علیه السلام بر سماوات سبع را
میگرد چون ظهور حضرت سعادت موفور روح الله
واقع شد از سه آسمان ممنوع گردید و بعد از مولود سعادت
مشهود حضرت سرور انبیا صلوات الله علیه و آله صعود بر آن
چهار دیگر نیز و مجموع سبع طباق از او محجوب شد و ظهور
این وقایع کثیر المنافع در روز یکشنبه هفدهم شهر ربیع الاول
عام الفیل بود و در حین طلوع فجر آن نجم ساطع خجسته
طالع طلوع فرمود و عبد المطلب آن گوهر یکدانه را بحارث
بن عبد العزیز بن قناعه سعدی بکفالت داد و حلیمه خاتون

[illegible] علامات [illegible]
بعبد المطلب ظاهر شد [illegible]
[illegible]
از عادت و عام [illegible]

هرکدام راکه خاطر شریف خواهد بخدمت کفالة خود اختیار
نمایی ویکی از ایشان را مخصوص اشاره بابشارت خود فرمایی
آن نور حدیقهٔ خلیل وآن میوه دل اسمعیل از عین حیا دیدهٔ
مازاغ البصر بر روی ابوطالب کشود ودر آن نظر نهایت
میل خاطر نسبت بآن نکو محضر ادا فرمود وچون عبد المطلب
کمال محبت ابوطالب را نسبت بآنحضرت مبد انست متوجه
ابوطالب شد وگفت ای فرزند دل بند پسندیدهٔ من کمال
امانت ونهایت دیانت ترا دانسته ام وصیت من بتو
آنست که میخواهم غایت خدمتکاری ونهایت شفقت ودلداری
در زمان حیات من از تو نسبت باین نور دیده واقع شد
باید که بعد از وفات من دقیقه از دقایق ادب وحرمتداری
ونوازش وغمگساری فرو نگذاری از فاطمه بنت
اسد که بعد از وفات عبد المطلب مرا مادر میخواندند ودر سرای ما
نخلهای بار در بود وجمعی از اطفال که همسال آن نهال گلشن

دیدم که محمد بپای نخلی رسید و اشارت نمود شاخهای درخت
سرفرود آوردند و انحضرت دست فراز فرمود و آن
مقدار که میل داشت رطب چید من ازین صورت بغایت
متعجب شدم و ابو طالب بجهت مهمی از خانه بیرون رفته بود
انتظار بسیار داشتم و میخواستم که آنچه کرامت از انحضرت
مشاهده کرده بودم باو عرض کنم ناگاه آواز ابوطالب
شنیدم که در میکوفت پای برهنه از کمال اضطراب بجانب
او شتافتم و تمامی قصه باو عرض نمودم گفت ای فاطمه ازین
تعجب مدار که انحضرت خاتم انبیا و سرور اوصیا خواهد بود
و ترا خدا تعالی پسری باشکوه سیرتی کرامت خواهد کرد که وزیر
و ناصر و وصی و جانشین او باشد بر ارباب فطانت و ذکا و اصحاب
سعادت و اهتدا مخفی نباشد که معجزات سرور انبیا از تقریر بیرون
و از تحریر افزونست آنچه قطب الملة والدین الراوندی
و علامت سدید قدوة المحققین شیخ مفید رحمت الله بسند

[illegible]

غایت رعب ونهایت خوف براو غالب گردید از
روی تذلل بر سبیل تخشع گفت مرحبا بک یا ابا القاسم
واهلا آنحضرت گفت بده ثمن شتر این اعرابی را وازکلام
معجز نظام قبله انام مهابت تمام در دل ابوجهل افتاد
وگفت سمعا وطاعة وبر سبیل تعجیل آن مبلغ را با اعرابی داد
وآن سرور روضه جنان وسرور دو جهان متوجه بمنزل
خود گردید چون جماعة قریش این قصه شنیدند بسیار منفعل
وشرمنده شدند وتعییب ابوجهل کردند ابوجهل بیمین ایمان
غلاظ وشداد باعتقاد خود باصنام یاد کرد وگفت یا محمد شتری
بود درنده که اگر اشاره میکردی مرا در دم فرو می برد
بغایت ترسیدم وبغیر از ادای مبلغ مخلص ندیدم قریش
چون کمال عناد آن پیشوای اهل ف درا نسبت بآن
قبله ارباب سداد میدانستند همه را صحت آن خبر معلوم
گردید روایت است که روزی مردود الشقاوة ابوجهل بر مسجد الحرام

[illegible]

اصغا نمیکنید عجب است از آنکه گرگ گرسنه از شبان غافل
گوسفندی ببرد شبان ازین حکایت بغایت متنبه گردید
وایمان آورد و به میان قوم خود رفته اظهار این قصهٔ
غریبه کرد و باعث هدایت آنجماعت نیز شد و اولاد آن
شبان در میان عرب بدین قصه افتخار میداشتند
و هریک از ایشان در مجامع بکلام انا ابن مکلم الذئب علم
اشتهار برمی افراشتند گویند هر دفتر که یکی ازین معجزات
باهرات واقع میشد حضار آن معجزه را در کمال ظهور
با اهل نفاق و شقاق می نمود و ایشان بی نهایت سخن بر
سبیل طعن و تعجب و حکایتی بطریق طنز و تکذیب گفتی
دیگری منعش میکرد و میگفت سوگند بخدا که اگر نه بر تخریب دین
شما میترسیدم و در زبان طعن شما می افتادم هر آینه از ایشان
عظیم این مرد یعنی محمد شمار اخبر میدادم و خوارق موجودات در اکثر
اوقات این بزرگ از ما فی الضمایر ایشان خبر میداد و تضاعف

روزی بخدمت سرور کاینات آمد
و گفت یا رسول الله امروز زود
برون از جاده مصطفوی نهادی
بی ذکر الهی بر بنا وردی وقت
صبح بر خاستم و جهت اهل بیت خود
قدری آرد بهم رسانیدم و بعد از نماز
صبح روی بصحرا کردم و بصحرا
بهم فراهم آوردم ناگاه سواری
دیدم در نهایت حسن و جمال
و زینت و جلال بر کمال

چون مراد و مقصد احوال
حال وار و پابر
سر مجمه حال
جبرائیل بخوبی
و احکام الهی
سلام منی
نا بدیری سلام
رضوان خازن

بحالت

آن جوان را و بعد از رجوع نمود و فرخنده
سیاحت بمن و چون او را
رسالت ... من لازم بود و معروف
و علیک ... کما بلغت رسالته
یعنی سلام ... رضوان خازن
خبان با او ... حیله ... ودیعه
او ... انحضرت ... و

بجانب حسابا یسیرا مبتهج و مسرور کردند بفحوای دلگشای
وینقلب الی اهله مسرورا بقسم اول بپیوندند و قسم
سیم قومی از پیروان تو داخل شوند بعد از حساب و
عقاب و بسبب شفاعت تو از حور موفور السرور متمتع
و محظوظ کردند چون پیغام و سلام آن جوان شنیدم
قبول نمودم که تمامی را بعرض رسانم و بعد از آن
اراده کردم که هیمه جمع کرده خود را بمنزل رسانم
هیمه بسیار گران بود و از برداشتن آن عاجز
شدم آن سوار ملتفت بمن شد و گفت حمل بر تو گرانی
میکند گفتم بلی پس نظر بسنگی کرد و گفت ای سنگ
هیمه این ضعیفه را بمنزل او رسان و باز بمکان خود
آی پس آن هیمه را بر بالای آن سنگ نهادم و آن
سنگ مانند دواب بسرعت و شتاب از پی
می آمد و چون بمنزل من رسید هیمه را برگرفتم و آن سنگ

مانند باد از روی آب گذشت و جمیع لشکر از آن سرور
گذشته شد که نه خوار و حال ترسند و نه اخفاق خیال و در همان
روز بنواحی خبر رسیدیم و بفحوای دلگشای انا فتحنا لک
فتحا مبینا مستظهر و مبتهج گردیده در کتب اخبار مشهور است
که کسری کتابتی به فیروز دیلمی که لقب اصحاب سیف بن یزن
بود نوشت که باید نزد این مرد روی یعنی محمد و بگوئی
که نسبت بملک جرأت نموده و مکتوبی نوشته و در آن
مکتوب اسم خود مقدم بر اسم او ذکر کرده و بعد از آن
او را از غیب فرموده بدین خبر معتقد او اینها بر مزاج او
گران آمده احتمال دارد که از این جهت ضرر و آزار بسیار
بتو رسد فیروز بخدمت سرور موجودات آمد و گفت
پادشاه ما بغایت از کتابت تو آزرده خاطر شده
ترا از او بر حذر باید بود و در امثال این نوع مکاتیب
بی جرأت نباید نمود که محل خطرات است و امکان ضرر اکثر

فیروز از این خبر مضطرب شد ... و بعد از تحقیق معلوم گردید که ... رسالت پناه ...

تو را با خود مسلمان شد و بعد از قتل کسری عنسی کذاب خروج کرد و سرور کاینات فیروز را بقتل او امر نمود فیروز در طلب او می بود تا روزی در بیتی با آن کذاب رسید و بقتلش رسانید در اخبار وارد است از عبدالله بن مسعود که گفت روایت

در آن وقت که قریش باسلام کمال عناد و نسبت باهل اسلام و اصحاب آن حضرت ...

چون این خبر بسامع عماره بن الولید و عمرو بن العاص رسید ...

داعزاز و احترام فرمود چون توقیر و اکرام نجاشی
دیدند بعرض رسانیدند که جماعتی از اقوام ما از ما برکشته‌اند
و ما را بغیر دین ما ترغیب میکنند و الحال آنجماعت
بدیار شما آمده‌اند اکر ایشان را با ما بفرستید مزید کرم خواهد بود
نجاشی قبول نمود جعفر چون این خبر شنید با قوم خود کفت
که تا من از تقریر احوال و قوت مقال در مجلس فرو نمانم
هیچ کس از شما طریق مکالمت پیش نکیرد و بعد از آن جعفر
بمجلس نجاشی بی تحاشی در آمد چون رسولان قریش نظر را
نظر بر این جماعت افتاد آغاز حیله نمودند و عمرو بن العاص
بمکر و حیله مشهور زمان بود به نجاشی کفت این جماعت علما اند
و از روی تعظیم بمجلس تو در آیند و سجود نکنند نجاشی
یکی از رهبانان را فرمود که هرکاه این جماعت داخل
این مجلس شوند ایشان را تکلیف سجود کن چون جعفر
بمجلس در آمد سجود نکرد رهبان جعفر را کفت سجود کن

علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا استظهار
نموده نجاشی گفت هیچ از آیات بینات که بر محمد نازل شده
بخاطر داری که بخوانی پس قسیسین و رهبان را گفت
آنچه رسول محمد در انجیل عیسی بن مریم گفت جمیع موافق
انجیلست و آنچه الحال از فرقان محمد میخوانند با معانی انجیل
و توریت موازنه کنید تا موافقت معانی اینها معلوم گردد
راوی گوید که جعفر را حسن صورت بمشابه بود که نغمات
داود از آن شرمنده میبود پس جعفر سوره مریم بنیاد
کرده و در هر آیه که میخواند رقت قلب نجاشی زیادت
میشد چنانچه قطرات عبرات بر صفحات بشره اش
روان گردید و جمیع حضار مجلس از ادای کلام با اثر
جعفر متاثر شدند بعد از آن نجاشی گفت مرحبا بکم و مرحبا
بمن جئتم من عنده یعنی محمد و لکله اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله تیغ زبان را آب داد

محال

محال صورت نبندد و عماره در این الحاح و لجاج مینمود
و بالآخر موجب خشونت و عداوت شد عمرو را گرفته
بدریا انداخت و بعد از آن عمرو از غوطه خوردن
بسیار بهلاکت نزدیک رسیده بود ملاحی دستش گرفت
و بکنار آورد و این موجب کینه شد تا روزی عمرو در مجلس
نجاشی فرصت یافت و سخن چند در اظهار اخلاق ذمیمه و
اطوار شنیعه عماره بسمع نجاشی رسانید و این باعث زیادتی
و بی اعتباری قریش گردید و بعد از این واقعه مرضیه اهل
اسلام را تقویت تمام حاصل شد [illegible] از جابر انصاری
رضی الله عنه که ابوطالب روزی بحضرت رسالت گفت
که یا محمد من میخواهم که ترا کدخدا کنم و دیده بصیرت من بدین
اولاد و امجاد تو منور گردد و مرا استطاعت آن نیست
فکری کرده ام اگر مرضی خاطر مبارکت باشد در آن شروع نمایم
بخاطرم میرسد که خدیجه را با تو قرابت است و اکابر قریش

خدیجه قانون با بعضی نسوان عرب
بر غرفه نشسته بودند سوار
دیدند در کمال جلالت آمد و پاره
ابری بر سر آن سرور سایه کرده
و دو ملک از یمین و یسار او
هر یک شمشیری برهنه در دست گرفته
در هوا با او همراه آمدند

چنانچه گردانید اتفاقا در آن وقت
سعادت مصحوب را بجانب
از قبول نموده عنان مرکوب
البته خواهد بود و خواه کاینات
بمجرد رسیدن منزل خدیجه
این همای اوج اقبال

واقع میشد پاره ابری بر سر آن سرور سایه گسترده بود و آن
آفتاب در زیر آن ابر از حرارت هوا متاثر و متضرر نبود
و در یکی از جوانب شخصی بنام بحیر راهب منزوی بود
از میان خلق برکنار شده و از حضور مردمان نفور و عزلت
اختیار کرده چون نظرش بر آن حضرت افتاد نور رسالت
در جبین مبارکش مشاهده کرد و آن پاره ابر را چون
بنظر شهود ملاحظه نمود بر وجود جلالتش متیقن گردید از دیر
خود فرود آمد و در قدم آن گل گلبن رسالت سر نهاده
چون سایه در قدم آن سرو چمن جلالت افتاد و کمال
خدمتکاری بجای آورد و اهل قافله اعتقاد تمام به بحیر راهب
داشتند از بسیاری تخضع او نسبت بانحضرت متعجب شدند
و آن بحر طالع را در آن سفر خیر از متجر رابح روی نمود و
راس المال باضعاف مضاعفه متزاید گردید چون انحضرت
نزدیک بمکه رسید میسره بعرض خواجه کاینات رسانید که اگر

حی فطنت

محافظت می‌نمودند و کنیز مروحه بر دست گرفته حرارت
هوا از آن بلقیس مسند عزت باز میداشتند کنیزی
در عقب مشربه آب نگاه میداشت و کنیزی مجمره آتش
بر بخش راه میداشت چون نظرش بر خواجه کاینات افتاد
کف مرحبا یک بازین السموات والارض و گویا زبان
مقال بدین ترنم بود زهی ز آمدنت بخت مرحبا کرده
ز شوق روی تو گل پیرهن قبا کرده یا محمد امروز التماس
من بتو آنست که بقدم عزت بجانب خانه عمت ابو طالب
روی و او را پیش من فرستی که مرا بملازمت او رجوعی
و مهم عظیم بخدمت مرجوع است چون آنحضرت متوجه
خانه ابو طالب شد میسره نزد خاتون رسید و جمیع حالات
را ابتدا از سلام حجر تا روسایه گستردن ابر و خدمت
و ضیافت بحیرا راهب بعرض خدیجه رسانید خاتون را
شوق موانست آنحضرت متضاعف گردید بعد از آن

رسالت میکند چون ادای حق ملازمت حضرت رسالت مکاتبه خود کنم با لک نفس خود باشم بهود با خود گفت من او را بحری مکاتبه کنم که صدور آن از محالات باشد و این حال هرگز از قوت بازوی او منفعل نباید گفت ای سلمان بر مکاتبه

آورده ام بخوردن این محبوب بر من منت نهید اصحاب
از آن خرما میل نمودند اما آنحضرت تناول نفرمودند سلمان
ایستاده بود و نگاه میکرد بزبان فارسی با خود گفت
این یکی بود از علامات رسالت بعد از آن طبق برداشت
و به بوستان مراجعت کرد و طبق رطب برگزید و بخدمت
آنحضرت آمد و گفت دیدم که این حضرت از تصدیق میل نکرد
این رطب بخدمت هدیه آوردم آنحضرت اصحاب را
اشارت نمود بخوردن خرما و بعد شروع ایشان بسم الله گفته
از آن خرما تناول نمود سلمان با خود گفت این دویم
است از آثار نبوت پس طبق را برداشته بمنزل خود
آمد و بعد از آن هر روزی آمد و با صحاب آن سرور
آشنایی میکرد و بعد از آن فرصت یافته بخدمت آنحضرت شتافت و گفت یا رسول
الله من مملوک بودم اما دایم الأوقات در طلب بودم
الحال امر شریف توجیه حضرت رسالت پناه صلی

ایم

امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام را
استاره بعوض آن دانها کرد و بدلالت سلمان
بدان زمین رفتند که یهودی در آن زمین بوستان
نخل طلب نموده بود و حضرت رسالت بنای
زمین را بانگشت مبارک سوراخ میکرد و امیرالمؤمنین
دانه خرمای انداخت و بخاک می پوشانید تا تمام کرد
حضرت رسالت انگشتان قمر شکاف را از هم گشود
و چشمه های آب فرحبا انامل آنحضرت جریان نمود
بستان را سیراب کرد و چون از نشاندن بوستان
ثانی فارغ شد بستان اول مضمون انبته الله نباتا
حسنا خضر الحجج خورم کردید و اول بصورت حال
اصلها ثابت و فرعها فی السماء بمسامع عالمیان رسانید
و چون چهارم را کاشت سیوم حضرت بر نشده ثانی
علم ارتفاع برافراشت و اول بادای نخل باسفاه

و غسل جنابت کنید
اعرابی کفت جمیع را قبول
دارم و بجای می آورم بعد
از آن سر خود اعرابی
چون قدری راه رفتند
از حال اعرابی پرسید کفتند

کفت ای یاران شخصی همین ساعت بر شما بیرون
آید ازین میان شکافها و از لال که قبل ازین سه روز
از مکان خود دور افتاده بی انیس و جلیس بعد از
اندک فرصتی اعرابی پیش آمد که از ناصیه اش کمال
ریاضت ظاهر بود و پوست بر اعضایش خشک شده چون
مکانش بی بر روی استخوانی مانده و دیده اش در مغاک
سر فرو رفته بود و چون غیر از گیاه چیزی نخورده لبهایش
سبز مینمود چون باصحاب رسید تفحص احوال سرور
کائنات نموده خود را بخدمتش رسانید و کفت یا محمد
ایمان بر من عرضه کن انحضرت کفت بکو اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله اعرابی
کفت اقرار کردم و بجان و دل پذیرفتم بعد از آن
حضرت صلوات خمسه بجای آور دو فرمود که روزه
ماه رمضان نگاه دارید و حج بیت الحرام بکنید و زکوة

امیر المومنین علی علیه السلام بخدمت سید المرسلین
آمد و قطرات عبرات بر صفحه رخساره اش می غلطید
گفت یا رسول الله مادر من دار غرور را گذاشت
و بسرای سرور انتقال نمود سرور موجودات برخاست
و گفت والله او مادر منست حقا که من انچه شفقت
و مرحمت از عم خود ابو طالب می دیدم او در تزاید
آن سعی میکرد و دقیقه از خدمتداری و غمگساری فرو
گذاشت نمی نمود از او شفقت بسیار دیده ام و ملاطفت
بیشمار از او نسبت بمن واقع شده پس ام سلمه را
طلب نمود و برده خود را بجنب او داد و فرمود که بعد از
غسل باین برده ازارش بکن و این پیراهن و جامه
قیامتش ساز و ردای مقنعه اش گردان و چون از
غسل و تکفین او فارغ گردی مرا خبر کن ام سلمه
بعد از ادای این خدمات بنزد سرور کاینات

از سؤال منکر ونکیر خود را دم گفت واعوذ بالله

نعوذ منها فربا دیگر بخدا تعالی میکنم از ایشان وبا و پناه میگیرم

بار دیگر دعا کردم و از حق سبحانه وتعالی مسئلت نمودم

که خدا تعالی او را از دیدن منکر ونکیر وسؤال ایشان نگاه

دارد وقبر او را واسع گرداند وبا کفن محشور گرداند

از جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام

که روزی حضرت رسالت پناهی بنوا ابیرون رفته

بود ودر وقت مراجعت در منزل خود آمده بود

جبرئیل علیه السلام بر آن حضرت حاضر شد وگفت

یا رسول الله برخیز وسوار شو حضرت خواجه کاینات

میفرماید که من سوار شدم وجبرئیل با من قطع مسافت

می نمود ودر معاینه میدیدم که طی ارض میشود ومسافت

بسیار بیک لحظه طی میکنیم تا بفدک رسیدیم چون

اهل فدک آواز سوار شنیدند گمان بردند که دشمن

بغارت ایشان هر آینه

دروازه های شهر را بستند

وکلیدها را در خانه پیره زنی

در بیرون شهر گذاشتند وخود

بودند فدک که [illegible] بر کوههای بلند

رفتند پس جبرئیل علیه السلام

نزد آن پیره زن آمد وکلیدها

را از وی گرفته در قلعه را باز کرد

وحضرت [illegible] داخل آن خانه ها و توابع

آن شهر گردید پس جبرئیل گفت

یا رسول الله حق تعالی این شهر با توابع و توابع آن

این شهر با توابع و توابع را حق تعالی

خدا تعالی مخصوص تو واولاد

تو گردانیده ومجلس را از سایر

الناس بعد از اولاد تو [illegible]

آن [illegible] و این آیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وتملیک حق نمود بعض از منافقان در یکدیگر نگاه میکردند
حضرت دست کرد و کلیدها را بیرون آورده بدیشان
نمود و بعد از آن از آن مکان سوار شده متوجه
مدینه گشتند بعد از دخول مدینه بخانهٔ حضرت فاطمه رفت
و گفت ای فرزند بدرستی که خدا تعالی فدک را به پدرت
داده و مخصوص او کردانیده که بهر نوع خواهد در آن
تصرف کند در ذمهٔ من از مادرت خدیجه مهر باقیست
فدک را بتو هبه نمودم و تملیک تو کردم که از متصرفات
تو باشد و بعد از تو تعلق با ولاد تو گیرد و بعد از آن امیر
المومنین علی علیه السلام را طلب نمود و گفت بنویس
از برای فاطمه تمسک فدک و حضرت امیر المومنین
تمسک نوشت بدان مضمون که حضرت فرموده بود
و شاهد شد و پس از مولی رسول الله نیز ثبت شد
و حضرت رسالت پناهی فرمود که ام ایمن عورتیست

انجه مراد ایشانست از برای دفع نزاع بنویس بعد از آن
حضرت رسالت گفت یا علی زود باشد که با تو مثل این منازعت
کنند راوی گوید که در وقتی که صلح میان ملازمان امیرالمؤمنین
و معاویه واقع شد عهدنامه طلب کردند امیرالمؤمنین
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب بین علی امیرالمؤمنین
و بین معاویه پس گفت معاویه و عمرو بن العاص اگر میدانستیم
که تو امیرالمؤمنین باشی با تو منازعت نمیکردیم امیرالمؤمنین
فرمود که بنویسید آنچه میخواهید و گفت صدق رسول الله
مرا رسول از این خبر داده بود [illegible] که روزی حضرت
خواجه دین در این آیت تلاوه می نمود که والنجم اذا هوی
ما ضل صاحبکم و ما غوی مردی از قریش حاضر بود گفت
کفرت برب النجم یعنی کافر شدم و ایمان نمی آوردم
بخدای ستاره حضرت رسالت گفت مسلط کناد خدای
بر تو سگی از سگان خود را یعنی شیری بعد از یک روز

[illegible]
و دانستند اسمان صادقی [illegible]
[illegible] که کذب [illegible]
[illegible] چون [illegible]
فرود آمدند او را در میان خود
جای دادند و [illegible]
[illegible] خندند [illegible]
[illegible] چون اندک
[illegible] از این بگذشت
[illegible]

صحب

صاحب لوا بودند و در دلاوری هر یک از ایشان
باصد سوار برابری می‌نمودند چون محمد فسخ تکرکرد از
قتل او مأیوس گشتم و با خود گفتم امروز که عرب بدین
او در آمدند دیگر از و تمنای من حاصل نگردد و من بعد
ادراک آثار من از و محال می‌نماید پس چون این
معامله چنین روی نمود با خود قرار دادم که در میان لشکر
کفار منتظر باشم تا فرصت بدست آید که تمنای من بر آید
و من خود را باو رسانم و دل را از دغدغهٔ او خالی سازم
چون نظر کردم که اصحاب از حوالی او متفرق شدند
و کسی با او باقی نماند فرصت را غنیمت یافتم و دلیرانه
بسوی او شتافتم و از عقبش در آمدم و تیغ برآوردم
بدان مثابه که اگر فرود می‌آوردم یقیناً به قتلش می‌رسانم
در این حال دلم غش کرد و مطلقا مرا طاقت آن
فعل نماند دانستم که آن دایرهٔ شرع مبین از الطاف

و دستهای خود را میلرزانید روزی آنحضرت برای
میرفتند حکم بن العاص از عقب آنحضرت روان شد
دستها بر داشته و کتفهای خود را میلرزانید و تمسخر
میکرد و اعتقادش آنکه آنحضرت نمی بیند بدست مبارک
اشارت فرمود که کذا فکن یعنی همچنین باش پس باش و حکم
بحکم الهی بدان حال ماند و در جمیع احوال دستهایش
میلرزید و دستهایش همواره برداشته رعشه داشت
و آن سرور او را لعنت کرده و فرمود که از مدینه اش
بیرون کردند و او را مردود میگفتند چون زمان خلافت
عثمان شد او را طلبید و اکرام کرد و در امور مهمات
اکثر اوقات با او مشورت میکرد و در بعض تواریخ
مذکور است که حضرت رسالت پناه او را یک جبل
از مدینه رانده بود و ابابکر در زمان خود گفت پیغمبر با او لطف
کرده یک جبل از مدینه اخراج فرموده بود دو جبل آن مردود را

صنوف دینی منقولست از امیر المؤمنین
علی علیه السلام واقع شده موضع
این بیان است و در موضع
دیگر از نعمان دعاء اجابت از
و دلیل معجزه مصدق این
جرات است
از ابو جعفر
محمد بن علی الباقر علیه السلام
که حضرت رسالت پناه

بحمد نظام [illegible] آورده که [illegible]
بود سرور موجودات در کلام
دستها و رعشه کتفها بسی باقی
ابن [illegible] ساخت و [illegible]
آن یعنی مردود در ابلیس و
[illegible] جبل رانده شد و عثمان
دور کرده و در زمان

## بیان معراج

فرمود که در شب معراج [illegible] بودم
[illegible] در حجره طاهره خدیجه بودم
[illegible] علیه السلام نازل شد
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]

جلیل رسانید چون بیرون آمدم براق اضطراب
کرد جبرئیل فرمود ساکن شو که ترا دوسترین خلق
سوار میشود پس ساکن شد در آن شب سوار شدم و
متوجه بیت المقدس گردیدم و در مسجد الاقصی جمیع انبیا را
دیدم ایستاده و از میان ایشان پیری نورانی
استقبال من کرد جبرئیل گفت یا رسول الله پدر تو
ابراهیم است من فرود آمدم و مرا پیش داشتند و
با ایشان نماز گذاردم در تفسیر امام محمد باقر علیه السلام
مذکور است که مراد الذین یقرؤن الکتاب و در آیت
کریمه فان کنت فی شک مما انزلنا الیک فاسئل الذین
یقرؤن الکتاب پیغمبرانند که در عقب آنحضرت نماز کردند
در مسجد الاقصی و حاصل مضمون آیه آنکه اگر تو شک میداشتی
در آنچه بسوی تو فرستادیم پس سؤال کن از آن جماعت انبیا
که از روی اعتقاد در عقب تو ایستاده اند و بتو اقتدا کرده اند

و آنحضرت سؤال نکرد و چون تعلق سؤال [illegible] منتفی [illegible]

جبرئیل گفت یا رسول الله [illegible]

و بیست و پنج هزار سوار نامدار [illegible] از اصحاب اخیار

آن سرور ابرار با قندار در رکاب سعادت استوار
کردند و بر امید شهادت در معارک علم افتخار
برافراشتند و در تبوک مرسلات کثیره از جانبین
واقع شد و بنا براین مدت مکث طول انجامید و زاد
و توشه باخر رسید جمعی حکایت گرسنگی و شکایت
جوع به نزد آنحضرت آوردند آنحضرت فرمود قدری
از هر چیز باور بد کو آرد و مقداری خرما و اندک
سویق که بعضی از آن خوان گویند حاضر کردند آنحضرت
ردای مبارک معجز نما را گشاد و آن اجزا را بر آن
نهاد بعد از آن اهل حاجت را آواز داد که هر کس
او را توشه باخر رسیده باشد باید که تا مقدار کفاف
خود و توابع خود بیابد جمعی روی بآن قبله حاجت نهادند
و آنچه احتیاج داشتند برداشتند و اینها بحال خود باقی بود
و بعد از اظهار این معجزات کار بصلح قرار گرفت و آنحضرت

خاموش شد راوی گوید چون این جماعت متوجه غزا شدند
یهودی این قصه شنید گفت اگر محمد رسول خدا است
و دعوی او حق است این سه کس زود باشد که کشته
شوند و خبر کشتن ایشان برسد جمعی گفتند این سخن از
کجا میگویی گفت از جهت آنکه انبیای بنی اسرائیل هرگاه
جمعی را بقتال میفرستادند و یکی را بعد از دیگری تولیت
نامزد میکردند اگر ده بودی و اگر صد جمیع آنکسان که تولیت
مذکور میفرستند کشته میشدند جابر انصاری رضی الله عنه
روایت میکند که در آن روز که میان ایشان محاربه
واقع شد پیغمبر صلی الله قبل از آنکه از مقاتلان ایشان خبر
دهند نماز صبح کرده بر منبر برآمد و گفت اهل اسلام امروز
با مشرکین مجادله و محاربه مینمایند و بعد از آن گفت
که فلان و فلان از اهل اسلام بمیدان آمدند و فلان
از مشرکین کشته شد و بیان حالات یک یک مینمود تا فرمود

شهید شد و بعد از او خالد بن ولید پرچم را برداشت و دیگر ...

وبعد از آن دست چپ را او بر روضه جنان ببال شهادت

پرواز کرد و خدای تعالی دو بال از زمرد سبز باو داد و الحال

با ملایکه در روضات بهشت عنبر سرشت طیران میکند واز آن

جهت جعفر طیار میگویند آنحضرت را فصل در بیان

آنچه از حیوانات وغیره که در عهد آنحضرت بسخن آمده اند

روایتست از امام همام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه

السلام که روزی شتری بخدمت رسول الله روی نهاد و بزبان

فصیح بر آن حضرت سلام کرد و از صاحب خود شکایت

کرد و گفت یا رسول الله زیاده از طاقت من بر من حمل

میکند سرور کاینات صاحب او را طلب نمود و نصیحت

فرمود و ایضا هم از آن حضرت روایت است

که گرگی از غایت گرسنگی و نهایت جوع شکایت بخواجه

موجودات آورد حضرت ارباب اغنام را احضار

فرمود و گفت این گرگ گرسنه را مقرری دارید از میان خود

حصار

حضار مجلس بشنوند لا اله الا الله رب العالمین
محمد رسول الله سید النبیین علی وصیه امیر المؤمنین
... از این حضار بلی بخوانند که اهل مجلس
حضرت رسالت پناهی از آدم پرسید که چه کردی
با گوسفندانت گفتم یا رسول الله در اثنای قطع
و نماز خفتن و فرض نماز بودم گرگی در گوسفندانم
گذشت چنان از خدا ام گذشت که نماز قطع خواهم کرد
و گرگ در گوسفندان افتد ناگاه دیدم که
گرگ گوسفند برد او را دو قطعه کرد و دو شیر
در رسید و او را و گوسفند را گرفته بمن باز آورد و گفت
یا ابا ذر در نماز خاطرت را جمع دار که خدا تعالی مرا را
گوسفندان تو کرد و چون نماز تمام کردم آن شیر نزد
من آمد و گفت یا ابا ذر چون بحضرت سرور موجودات
مشرف شوی عرض کن که خدا تعالی اصحاب ترا گرامی کرد

از آنجا تنها [illegible] عزم
که روزی [illegible] در [illegible] [illegible] بو
چو دانست [illegible] رفت ناگاه
منادی بر آن کرد آنحضرت متوجه
شنید دید که ماده آهوی را صیاد
دست و پای بسته در صحرا گذاشته
و آهو بحضرت استغاثه میکند حضرت
و نمود که حاجت رخصت دارم
آهو گفت یا رسول الله دو بچه
خورد دارم و بقید این صیاد گرفتارم
و مرا آرزوی آنست که از این
قید باز رهم و بچه های خود را شیر
دهم بعد از آن بیایم باز بخدمت
این حضرت خوشحال کردم و از
صیاد بر من ظلم نشود [illegible]

کسی دیگر مالک من نبوده و غیر از او احدی را بر من حقی
و ملکیت نیست پس حضرت گفت ای اعرابی چه چیز این شتر را
برای عذر تو بسخن آورد و تو در خاطر خود چه گذرانیدی
اعرابی گفت یا رسول الله بر زبانم این دعا جاری شد
که اللهم انک لست برب استحدثناک ولا معک اله اعانک
علی خلقنا ولا معک شریک فی ربوبیتک انت ربنا کما تقول
وفوق ما یقول القائلون اسئلک ان تصلی علی محمد و آل
محمد وان تبرانی بیرانی پیغمبر گفت قسم بآن خدای که مرا
براستی بخلق فرستاده که دیدم که آنچه این کلمات از
دهان اعرابی بیرون می آمد و بر زبان او جاری
میشد ملایکه در اخذ آن بر یکدیگر سبقت میگرفتند و این
دعا را می نوشتند هر کس را تنگی حال پیش آید و این
دعا را بخواند و بر من صلوات فرستد خدای تعالی کشف
هموم و دفع غموم او کند و حاجت او روا کند روایت

حضرت [illegible] از آهو [illegible]
[illegible] و آن آهو را
و با بچه [illegible]
بعضی [illegible] و بعد از آن [illegible]
بهمان مکان [illegible]
باز [illegible] صیاد [illegible]
[illegible] این حال و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این

این کیست و نامش چیست گفتند این سرور انبیا محمد مصطفی
صلی الله ... است گفت یا محمد با اصنام خود لات و عزی
قسم میخورم که با هیچکس از اهل زمین این مقدار عداوت
ندارم که بتو دارم و اگر نه در قوم ما مردمان بتعجیل عیب
میکردندی و استعجال را در امور عار داشتندی هرآینه
تعجیل در قتل تو میکردم و در ساعت ترا بقتل می آوردم
آنحضرت از لطف میفرمود که ترا چه ضرر بگفتن این باعث بعد
لات و عزی را بگذار و از نهال سعادت برخوردار شو
و ایمان آور اعرابی سوسماری از آستین بیرون آورد
و گفت این نصیحت بمن فایده ندارد مگر وقتی که این ضب
بتو ایمان آورد حضرت خلیفه کاینات بآن سوسمار اشارت
نمود و گفت یا ضب سوسمار بزبان عربی فصیح جواب داد
گفت لبیک وسعدیک ای زینت اهل قیامت آنحضرت
گفت ای ضب کرا می پرستی گفت آنکسی را که عرش او

در آسمانست و حکم
او نافذ و در زمین سلطان عباد
او و در دریا راه برای مرور و سبیل و رحمت
او بسیار و جنت سرور و موعود ابرار
و رضوان سلسبیل و انهار جاری و شیران
... و نیکان از اسباب ... ای پیغمبر گفت
خدا ... آنحضرت
گفت ای ضب من کیستم گفت رسول رب العالمین و خاتم انبیا
رسول رب العالمین مصلح
سبیل نجاح و فلاح
و ملائکه است و
فان تو آمده است انتظار میکشند
عذاب و عقاب آنکس که
نوایستاده خوشا حال آنکس
تصدیق تو کند چون اعرابی از
ضب این سخنان شنید
مهالک ضلالت بجز
ایمان آوردن هیچ چاره ندانست
گفت یا رسول الله تا امروز
از تو در روی زمین کسی دشمن تر
نبود و امروز از تو دوستتر کسی
بنزد من نیست و امروز ...
... ... من
... دوازده ... از اهل ایمان گردید
اعرابی از قبیله بنی سلیم بود چون بقوم
... بود و آن قوم ... ایمان آوردند
... ... هزار کس
چون این خبر بشنیدند از اهل شقاوت
... بسعادت رسیدند
... از حسن بن علی علیه السلام
... از ... گفت ...
ذلک ... ...

اشد قسوة الایة معاشر یهود که مخاطب میکردانید دمیفرماید دلهای
شما سخت تر و بی نفع تر است از سنگهای بی رطوبت
یعنی شما نه او را حق میکنید و نه از اموال خود تصدق بفقرا
میدهید و نه امر معروف بجای می آورید و نه مهمان را گرامی
میدارید و نه از پا افتاده را دست میگیرید و نه بطریق انسانیت
معاشرت می ورزید یا در متاثر شدن سخت ترست از سنگ وان
من الحجارة لما یتفجر منه الانهار و بدرستی که از سنگ جریان
انهار و انبات اشجار و حصول اثمار و انواع خیر حاصل میگردد
واز دلهای سخت شما خیری متصور نیست وان منها لما یشقق
فیخرج منه الماء و بدرستی که بعضی از سنگ شق میگردد
و قطرات ماء از سنگ ترشح میشود بی آنکه جریان انهار شود
و آن دلهای شما خیر نه بسیار و نه اندک بفعل نمی آید وان
منها لما یهبط من خشیة الله و بدرستی که اگر سنگ و را بنام
خدا تعالی سوگند دهی هر آینه فرود می آید و هیچ از اینها در دل شما

ولیس

ونصف زیرینش ببالا رود ونصف اعلایش باسفل میل
کند و هریک از آن دو نصف بجای دیگری قرار گیرد
حضرت رسالت پناه اشارت فرمود که سنگی از کوه
دور کردید پس فرمود یکی از آن یهود را اگر نادیده تر
میدارید تا نزدیک بآن سنگ شود و گوش نزدیک
آن دارد چون یهودی بدین سخن عمل نمود و به نزدیک
رفت آنچه از ادای شهادت از کوه شنیده بودند شنود
بعد از آن خواجه کاینات بجانب صحرا متوجه شد و اشارت
بآن کوه کرد و آواز داد و گفت ای کوه بحق محمد و آل محمد
بر تو سوگند که از جای خود برکنده شو و بیا بجانب من راوی
گوید زلزله در کوه افتاد و مانند اسب دونده بجانب آنحضرت
روان گشت و گفت یا رسول الله من مطیع و فرمان بردار
بهرچه فرمایی حضرت گفت امر میکنم که بدو نصف شوی و نصف
اسفل را اعلا و نصف اعلا را اسفل کنی پس کوه در نظر

کوه جواب داد بزبان عربی فصیح که یا رسول الله روزی
عیسی بن مریم بر من گذشت و میخواند نارا وقودها الناس
والحجارة یعنی آتش دوزخ را افروزنده اش آدمی و سنگ باشد
من از آن که این آیت از عیسی شنیدم از خوف آتش گریانم
حضرت رسالت پناه گفت ایمن باش و گریه مکن که آن
سنگ کبریت خواهد بود راوی گوید در ساعت آن
ترشح بر طرف گردید و دیگر در آن کوه کسی آن ترشح
ندید روایت است از ولید بن عباده بن صامت که با جابر
در مسجد نماز میکردیم که اعرابی بنزد ما آمد و از جابر سوال
کرد و گفت مرا خبر ده که در عهد رسول الله هیچ بهایم شنیدی
که بسخن آمده باشد گفت بلی پسر ابولهب نسبت برسول الله
بی ادبی می نمود حضرت او را دعا کرد و گفت اکل کلب الله
یعنی بخورد ترا سگ خدای یعنی شیر و در همان روز
رسول الله با اصحاب خود بجانب بساتین اطراف مکه بیرون رفت

بهمان شده بود و بیرون کشیده [illegible] موضع که بجهت قتل آنحضرت [illegible]

نوره مهیب بر آورد چنانچه آنها که سوار بودند از کمال اضطراب اکثر از اسب افتادند و بعد از آن شیر بزبان فصیح گفت این عتبه ابن ابی لهب است که بقصد رسول ثقلین در کمین بود [illegible]

[illegible]

مرآمد

می آمد و راعی او را منع می نمود و گرگ اصلا از آن
گوسفندان ذمه بار نمیداشت شبان گفت عجب
از این گرگ که هیچ نوع ممنوع نمی شود گرگ گفت ای
راعی حال تو از من عجب تر و قصه تو از من غریب تر
محمد بن عبد الله در درون مکه میخواند شما را بقول لا اله
الا الله و از شما جنت را ضامن می شود و شما قبول نمیکنید
راعی چون این سخن شنید گفت کاشکی کسی می بود که گوسفندان
مرا نگاه بانی میکرد تا من بخدمت محمد میرفتم و ایمان باو می
آوردم گرگ گفت من شبانی گوسفندان تو نمایم و رعایت
رعایت تو کنم بعد از آن راعی گوسفند از آبان گرگ سپرد
و بخدمت حضرت شتافت و ایمان آورد [illegible] از جابر
انصاری مرویست که روزی آل بنی نجار را اشتری بود
گریخته و آنجماعت هرچند مقدمات در گرفتن او ترتیب دادند
نشد و بهر نوعی که حیله نمودند بدست ایشان نیامد این خبر

ازین بار بگشاید تا بروم و بچهای خود را شیر دهم و باز
بیایم حضرت دست و پای او را گشوده اطلاقش فرمود
بعد از اندک زمانی آهو باز آمد و حضرت خواست
که باز او را بربسته شد و صاحب باخبر شد ازین استفسار
نمود و بعد از اطلاع گفت یا رسول الله من این آهو را
بحضرت توهبه کردم انحضرت قبول فرمود و بعد از انش
آزاد نمود در بیان آنکه هر عضوی از اعضای
مبارک انحضرت را معجزه بود چنانش همچنانکه از
پیش رو میدید از عقب بهمان طریق ملاحظه میکرد
و گوشش را خواب مانع شنودن نمی شد بلکه شنیدن
و دیدن در خواب و بیداری انحضرت را یکسان بود
و زبان مبارکش را معجزه آن بود که از هر چه حیوانات
و جمادات و غیره سؤال میکرد جواب میدادند
روزی از آهوئی سؤال کرد که من کیستم گفت تو رسول

جابر بود که آب تلخ داشت روزی جابر از انحضرت التماس نمود که آب تلخ آن
و معجزه های مبارکش جاری شد ... آب ... حضرت شکایت کرد
سلمان ... و آب ... از آن چاه
جاری ساخت ... تفصیل کرده
انگشتان مبارکش چشمه آب
و شق ماه را ... شق کرد
معجزه ... انگشت مبارکش
نقلست و امام عالم

ولادت باسعادت ... ناف بریده
و بدنش ... سایه نداشت
و بر پشت مبارکش مهر نبوت بود
که در میان دو کتفش ... لا اله الا الله
محمد رسول الله ...
و بر آن مکتوب بود

انحضرت معجزات ... از امیر المؤمنین علی علیه السلام ... یا رسول الله ...

[illegible]

ایشان قوم بسیارند سرور کاینات گفتند یا علی
چون ببلندترین تلها برسی بآواز بلند ندا کن و بگوی
ای درختان و ای کوهها و سنگها و ای زمین ما شما را
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله السلام میرساند بعد از آن
متوجه یمن شدم تا نزدیک یمن رسیدم اهل یمن از آمدن
من خبر یافتند و مکمل و مصلح بمحاربه من شتافتند من
ایشان را دیدم که با جمعی کثیر با نیزه بدست و شمشیرها حمایل
کرده و کمانها در بازو افکنده با مشعل تمام متوجه محاربه
من بودند ببالای تل بلندی آمدم و بآواز بلند ندا دا
دم چنانچه حضرت فرموده بود جمیع جمادات متفق اللفظ
و المعنی یکبار آواز بر آوردند و گفتند سلام بر رسول الله
و بر تو که امیر مؤمنانی چون این ندا و صدا بگوش ایشان
رسید کمال اضطراب بر ایشان استیلا یافت
و رعشه بر ایشان افتاد بدان مثابه که سلاح از دست

[illegible]

[illegible] جزیره [illegible] دارم و مولای رسولم و حضرت خود را [illegible] رسول الله مرا رعایت نمود و بهمین موضع رسانید [illegible] چون نام رسول الله شنید [illegible] دعا کردم دیدم که آن شیر را [illegible]

باین که بگویم بآن شیر که من مولی حضرت رسولم چون
این مضمون بر زبانم جاری شد دیدم که آن شیر بغرش
فریاد زدن کرد و از روی خضوع پیش آمد و روی خود
بر پای من مالید و نظر در روی من میکرد و پشت خم
میکرد و اشارت کرد که سوار من شو بعد از آن سوار
شدم و مرا بجزیرهٔ رسانید که در آن جزیره آب خوشگوار
و میوه های لذید بسیار دیدم و چیدم و خوردم برگهای
بزرگ دیدم که در آن جزیره رسته چندبرا چیده ستر
عورت کردم و خرفه که با من بود ازار کردم که بوقت
احتیاج بپوشم و بقدر حاجت بکار دارم باز آن
شیر پیش آمد و پشت خم کرد و اشاره نمود و سوار شدم
و از غیر آن آن راهی که آمده بودم مرا بجانب دیگر برد
و من عنان اختیار بدان شیر داده بودم بعد از قطع
مسافت بسیار بساحل دریا رسیدم دیدم که کشتی عظیمی

[illegible]

چون

حضرت رسالت پناه در آمدم در مسجد و آنحضرت تکیه
فرموده بود پیش آنحضرت نشستم بعد از اندک زمانی
عثمان برخاست پس حضرت گفت ای عثمان بچه چیز نجات خود
میدانی جواب داد که بتلاوت قرآن سرور موجودات گفت
نجات در تلاوت قرآن است اما زود باشد که تو بغض کنی
این مرد را یعنی اباذر اظهار عداوت کنی با او و او نیز با تو
وآنکس که از شما ظالم باشد بجهنم واصل گردد ابوذر گوید چون
این سخن از رسول الله شنیدم گفتم انا لله وانا الیه
راجعون یکی از ما در جهنم باشیم آنحضرت فرمود یا اباذر قل
الحق وان جذبه مرا یعنی راست بگو واگرچه دانی که تلخ است
وبعد از آن فرمود که این بعد از زمان بعید ومدت مدید
باشد ... که روزی یهودی که او را سخت فارسی
گفتند بخدمت آنحضرت آمد واز ملوک فارس بود وگفت
یا محمد از تو می پرسم پروردگار ترا اگر جواب شافی دهی

[illegible] مسلمان گردم خدا [illegible] حضرت فرمود [illegible] علی ابن ابی طالب علیه السلام [illegible] ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله [illegible] حضار مجلس [illegible] سخت فارسی گفت [illegible] حیات

من همچنانچه هارون بجای موسی بود اما بعد از من پیغمبر
دیگر نباشد هرچه گوید بگوش جان بشنو و انچه فرماید
فرمان بردار باش بدرستی که او بر حق است
و هرکه مطابعت او کند از اهل نجات خواهد بود روزی
حضرت رسول نشسته بود و پروانه وار علی و فاطمه
و حسن و حسین رسول ثقلین را درمیان گرفته انحضرت فرمود
ای اهل بیت من چگونه باشد که هریک از شما بجایی
و قبر هریک از شما بمکانی امام حسن گفت ای جد
بزرگوار ما بموت میمیریم یا بزهر بسیم و کشته گردیم حضرت
رسالت پناه فرمود ای فرزند پسندیده من کشته
خواهی شد بظلم و برادرت بجور و عدوان و پدر ترا بستم
و طغیان خواهند کشت و مقابر شما متفرق و دور از هم
امام حسین گفت ای جد بزرگوار که بکشد ما را حضرت
فرمود که بدترین خلق گفت هیچکس زیارت ما کند

ای ال

ایشان مبالغه بسیار و الحاح بیشمار نمودند آنحضرت متوجه
مقابر گردید و از اصحاب جمعی که بودند پی آن سرور
نهادند تا بزمین شورناک رسیدند شاه مردان
دعائی آهسته فرمود بعد از آن گفت ای زمین پرده
از روی کار خود بردار و آنچه در ستر خفا داری آشکار
ساز چون اصحاب چشم گشادند دیدند که یک جانب
راست مضمون دلگشای جنات تجری من تحتها الانهار
عیان گشته و در پای درختان میوه دار و جویهای آب
خوشگوار روان شده و قصور برافراشته و در غرفها
حوران بی قصور بنظاره سرفرود داشته و از اصحاب
یمین خبر میدهد و از جانب دست چپ فحوای غم فزای
نار وقودها الناس و الحجارة بمسامع رسانیده و عقارب
و حیات جان ستان و درکات نیران مشاهده
گردید و احوال اصحاب شمال بیاد می‌آورد چون

اگر میخواستم این که بیاورم معاویه را هرآینه خدا تعالی

اجابت میکرد دعای مرا لیکن ما خازنان علم خدائیم

بطلا و نفوذه کسی باسرار الهی نرسد مگر این آیه نخوانده که

بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ

مضمون آیت وافی هدایت آنکه ایشان بندگان خدا اند

بر هیچ سخن بی الهام غیبی و اشاره لاریبی سبقت نمیگیرند

و ایشان بفرمان الهی عمل نمایند و روایت دیگر آنست

که شاه مردان فرمود که اینست و جز این نیست که

دعای اولیای الله مستجاب بجهت ثبوت حجت است

بر اهل بغی و انکار و نهایت رضای ایشان بر اذیه

و اصطبار اگر ماذون می بودم هرآینه تخلف نمیکردم

و تأخیر نمی داشتم روایت از حمزه و او روایت

میکند از امام راکعین و قبلهٔ ساجدین علی ابن حسین

زین العابدین علیه السلام و آنحضرت روایت فرموده از والد

بیا بر بشر باید و مطالبهٔ حق خود نماید

با وعدهٔ از دو حضرت رسالت

[illegible]

با امر خود امام المعصوم السعید ابی عبد الله الحسین

[illegible]

لازم آید

لازم آید پس اول فرمود تا منادی ندا کرد و مردم را
بطلب دین رسول الله آواز داد بعض از اصحاب
امیرالمؤمنین این سخن را بسمع شریف آنحضرت رسانیدند
آنحضرت فرمود که زود باشد که ظاهر گردد چون روز دیگر شد
اعرابی پیش ابی بکر آمد و اکثر اصحاب از مهاجر و انصار
حاضر بودند ابو بکر در میان نشسته بود اعرابی گفت
در میان شما وصی رسول کیست عمر اشارت بابوبکر کرد
اعرابی پرسید که وصی رسول تویی ابوبکر گفت بلی منم
چه حاجت داری که روا کنم گفت حضرت رسول خدای
از بهر من هشتاد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان
قبول نموده بود الحال مطالبه آن شترها از تو میکنم که
خلیفه اویی ابو بکر با عمر گفت علاج این امر چون تو اگر
و دفع این اعرابی چون توان نمود عمر گفت این اعرابی
جاهل است و بر تو حجت نتواند گرفت از او شاهد طلب نما

نو وسلمان با یکدیگر رو بدیغلان وادی واعرابی را با خود
ببرید و یا صالح ندا کنید چون جواب دهد بگویید امیر المومنین
ترا سلام میرساند ومیگوید که آن مستاد شتری که حضرت
رسول از بهر این اعرابی قبول نموده بود بیاور سلمان
گوید رفتیم تا بدان وادی رسیدیم پس امام حسن
یا صالح ندا کرد جواب آمد که لبیک یا بن رسول الله
پس امام حسن ادای رسالت نمود و مطالبه ناقها
کرد آواز آمد که سمعا وطاعة اندک زمانی که بگذشت
زمین شق شد و زمام ناقه بیرون آمد امام حسن زمام
ناقه گرفته بدست اعرابی داد و اعرابی روان شد
ویک یک ناقه بصفت مقرر بیرون می آمد تا مستاد ناقه
بعدد تمام تسلیم اعرابی شد ... از حمزه ثمالی
واو از حضرت امام صاحب مفاخر جامع علوم اوایل
واواخر جعفر محمد الباقر علیه السلام وآنحضرت از آبا کرام

خوارج بیرون آمد و محاربه میکرد و بآخرت لشکریان شاه
شاه مردان آن لعین را بدرکات جهنم واصل ساختند
و سر کار او معلوم شد و شخصی دیگر نزد امیرالمؤمنین آمد
وگفت یا امیرالمؤمنین من ترا دوست میدارم آنحضرت
فرمود که دروغ میگوئی آنشخص گفت سبحان الله
گویا تو میدانی که مرا چه در دل است مردی دیگر پیش آمد
وگفت یا علی من اهل بیت ترا بسیار دوست میدارم
و اظهار تشیع نمود آنحضرت فرمود که دروغ میگوئی دوست
ندارد ما را مخنث و دیوث و حرامزاده و آنکس که
مادرش او را در حال حیض حاصل کرده باشد آنمرد برفت
تا روزی از جانب معاویه لعین با ملازمان امیرالمؤمنین
جنگ کرده بجهنم واصل شد [illegible] از ابی جارود
و او روایت کرده از ابی جعفر محمد باقر علیه السلام

ومارا مجروح میکنند مارا رخصت حرب ده انحضرت
جواب نداد و سکوت فرمود جماعتی دیگر از روی
خوف نزد حضرت آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین
دشمن بر ما نزدیکست که غلبه کند و تو مارا رخصت جنگ
نمیکنی انحضرت گفت ای قوم چگونه حرب کنیم حال آنکه من
منتظر نزول ملایکه ام که رسول مرا خبر داده و تا ملایکه حاضر
نشوند ابتدا بحرب نمیکنیم عبد الله گوید بعد از اندک
زمانی نسیمی وزید خوشبوی تر از عنبر نسیمی چو این آثار
و علامات ظاهر کردید امیر المؤمنین برخاست و زره
از بدن مبارک بدر افکند و متوجه محاربه شد من بسیاری
از جدال دیده بودم و بیشمار وصف قتال شنیده
بودم حربی از آن بفتح تر دیگر معلوم من نشد و زودتر
از آن جنگی بنصرت قرین مفهوم من نگردیده بود و بعد
از آن برگشتیم ۱۲ قطب الملة والدین الراوندی

ابو القاسم حسن بن محمد [illegible] احمد بن محمد بن [illegible] شنیدم از ابو الحسن علی بن [illegible] روایت کرد از شهریار بن [illegible] [illegible] از منصور بن [illegible]

[illegible] ابن ابو قاصر در کوه [illegible] در مسجد الحرام نشسته بودم [illegible] عجیب و جمعیت غریب بمقام ابراهیم مشاهده کردم گفتم [illegible] بجمعیت چه باشد [illegible] باعث [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

دهر

[illegible]

وهر دفعه ربع بدن انسان فی میکرد تا چهار ربع انسانی
بر روی آن سنگ کذاشت وطیران کرد ناگاه دیدم که آن
چهار ربع بایکدیگر متمایل شده متلایم گشتند وانسانی
درست شد مرد مهیب باشکل عجیب برخاست وبرخود
نگاه میکرد که ناگاه آن مرغ دررسید وبمنقار ربعی از
بدنش بردریده طیران نمود وبچهار دفعه ربع ربع از بدنش
میربود ودرهر مرتبه باقی بدنش اضطراب بسیار می‌نمود
تا جمیع بدنش را فرو برد ودور پرواز کرد ومن ازین حادثه
بغایت متعجب وازین واقعه بی نهایت متفکر شدم
وتأسف بسیار بردم که کاش وقتی که آن شخص برخاست
وجمیع اعضایش درست گشت سؤال میکردم که وی
چه کس است ووجه این عذاب الیم وعقاب عظیم
میدانستم ناگاه دیدم همان مرغ برهمان سنگ نشست
وبطریق اول ربع ربع قی میکرد تا تمام شد برهم چسبید شخصی

بمجاره جامی بازها تا محراب ابن معتز وباعث رنجش عبد الرحمن [illegible]
موضع دیده شد [illegible] همچنانکه در بعض اشعار او این [illegible]
[illegible] حال عبد الرحمن [illegible] عجب باشد که حال او [illegible] ازان سخنان [illegible] در بعض از اشعار [illegible]

جامی بعبد الرحمن ملجم مضمون کلام معجز نظام شاه
مردان است که فرموده جراحات السنان لها التیام
ولا یلتام ما جرح اللسان و ترجمه اش اینست که درین
بیت اظهار می شود آنچه زخم زبان کند با مرد ٭ زخم
شمشیر جان ستان نکند ٭ و درهمین مضمون گفته اند
شاه مردان و آن ولی یزدان ٭ کاز زده شد از
تیغ دو عبد الرحمن ٭ آن یک پسر ملجم و این یک جامی
آن ضرب سنان را زد و این تیغ لسان ٭ یقال بالخیر
[illegible] صاحب الجرایح والخرایج نور الله مضجعه آورده بروایت
مکحون که مرحب یهودی در میان عرب بشجاعت تمام
و مهابت ما لا کلام معروف و مشهور بود در غایت طول
قامت و عظیم جثه و بمثابه خوف او در دلهای مبارزان
عرب بود که هیچکس از دلیران بمحاربه او جرات می نمود
روزی قوم یهودی شکایت پیش او بردند و از بسیاری

چون مرحب یهود معروف بشجاعت و جرأت را حق داده بود که هر کس که بمحاربه او بیاید با او در قتال و جدال نفعی نمی کند ظفر از او بود الا آنکس که سما باشد بحیدر [illegible] باید کردن چرا که قتل تو [illegible] که باشد که نام او حیدر باشد القصه مرحب [illegible] بود و انتقام ایشان بگیرد و مرحب قبول نمود که بمحاربه امیر المؤمنین [illegible] قوم یهودان [illegible] تمام مشهور بود و از [illegible] که در جنگ خیبر از امیر المؤمنین مقتول شده یهودی که بدست حمزه

چون از یهود قبول نموده بود که با امیر المؤمنین محاربه کنند بقصد آنحضرت از منزل بیرون آمد [illegible] این حال [illegible] خدمت رسالت پناه عرض نمودند و بیان قدرت مرحب و گفتند یا رسول الله از خوف [illegible]

ودر

ودر روایت دیگر آنست که زبان معجزبیان بخجسته مبارک
حضرت امیر المومنین گشتند و مدا ازآن دور گردید حضرت
شاه مردان بعزیمت غزا متوجه صحرا شدند و از حدود مدینه
مرکب بیرون راندند اتفاقا در این وقت مرحب بنواحی
مدینه رسیده بود و تفحص حضرت امیر المومنین مینمود
ناگاه نظرش بر جوانی افتاد که کمال شجاعت از جبین
مبارکش نمایان و امارات دلاوری از علامات
ناصیه اش درخشان مرحب دانست که یکی از دلاوران
و هواداران سید آخر الزمان است دلیروار متوجه
حرب آن شاه ابرار گردید و در مقام بیان نام خود
در آمده گفت انا الذی سمتنی امی مرحب یعنی من آنکسم
که مادرم مرا مرحب نام نهاده حضرت شاه اولیا
و شیر بیشه هیجا علی مرتضی جوابش فرمود که انا الذی سمتنی
امی حیدر یعنی من آنکسم که مادرم حیدر مسمی گردانیده

ازین سخن در غضب شد و گفت اخسأ یا کلب یعنی دور
باش ای سگ ناگاه چون نظر کردم سگ سیاهی
شده و دم میجنبانید و فریاد میکرد و بر زمین از کمال
تضرع و زاری میغلطید و چندان بی تابی نمود که آنحضرت
بر او ترحم نمود و شفقت افزود آن شخص کما کان بصورت
اول باز آمد و دست و پای حضرت را بوسه داد و توبه
کرد یکی از حضار گفت یا علی ترا بر مثال این نوع معجزات
خدای تعالی قدرت داده چرا معاویه را که با تو در مقام
مخالفت دفع نکنی زبان معجزبیانش بدین کلام جار
گشت که نحن عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره
یعملون یعنی ما بندهای گرامی خداییم و بر هیچ چیز از ورود
فرموده او پیشی نمیگیریم آنچه میکنیم بامر او میکنیم پس از
تقریر دلپذیر مفهوم ارباب دانش و معلوم اصحاب
بینش میکرد که حضرت شاه ولایت اگر امر فرمان

میگویند که ابوبکر و عمر خلافت را
از او غصب کردند و ازین سخن
عجز او لازم آید جواب گوییم که آنحضرت
پی اکرام عمر و عثمان لازمی
و دفع شر ایشان [illegible] نمود
معلوم شد که بدین سبب آنحضرت
مجادله نمود نه از عجز و مخالفان
بکمال شجاعت آنحضرت

و نهایت بزرگ [illegible] میدانند چون
طالب را شما در کمال شجاعت
از مخالفان میگفتند علی ابن ابی
تمام است از آن سوال جاهل
روایت جواب تمام و الکرت
[illegible]

تا لغو بیس اعتراض
ایشان غیر موقع باشد
روایت ابو الحسن
از ابو محمد صالح بن [illegible]
از هارون [illegible]
علی بن عباس [illegible]
از خلفای بنی عباس که علی با معاویه
بسیار جنگ کرد [illegible]
[illegible]

ونسبت بانحضرت ازین نوع سخنان که گفتم توبه کرده ام آن

درخواب دیدم شخصی را که سرش چون سر سگ شده از او

سؤال نمودم که آیا سبب چه بود که صورت تو چنین شد گفت

من معاویه را از علی ابن ابیطالب بحق میدانستم بنابرین

صورت من متغیر گردید و این از آثار غضب الهی است

من ازین واقعه بسیار ترسیدم و توبه کردم راوی

ابوسعید عقیصا که در وقت توجه امیرالمؤمنین بصفین همراه

بودم که در ور آنحضرت بکربلا واقع شد گفت این موضع

حسین است علیه السلام و اصحاب او و از آن موضع

درگذشت و بصومعهٔ راهبی رسید و لشکر ظفر اثر آنحضرت

از تشنگی بانحضرت شکایت کردند و چون مسیر ایشان

بصحرای بی آب واقع شده بود اصحاب آنحضرت را

از تشنگی اضطراب روی نمود شاه ولایت عنان

مرکب را بجانب صومعهٔ راهب معطوف داشت و از آن راهب

راهب آن معجزه را [illegible] دیده دست در حبل المتین

[illegible]

[illegible] آن حجر گذاشت و [illegible]

و بعد از آن حضرت همان سنگ را

کرده بود و مرکب را آب داده

و اصحاب آنجناب بتمام سیراب

بودند در کمال حلاوت ظاهر گردید

[illegible]

ولای امیرزاده زرگ صومعه کرده در میان لشکر
آن پیشوای روی زمین و مقتدای اهل زمان جای گرفت
وگفت پدرم مرا خبر داده بود که درین موضع چشمه آب
صاف در زیر سنگ سفیدی پنهانست وجدم از حواریین
عیسی علیه السلام بود وگفت هیچکس بر اظهار این چشمه نباشد
از بنی آدم مگر پیغمبر مرسل یا وصی او و الحال بر من ظاهر شد
که بیشک تو وصی رسول خدایی استدعای آن دارم
که مرا در سلک خادمان خود دانی و از جمله غلامان
شماری انحضرت قبول فرمود و راهب در ملازمت
انحضرت در صفین بشربت شهادت فایز گردید و شاه
مردان بدست مبارک خود او را دفن کرد و گفت
گویا می بینم در روضات جنان میخرامد و بدرجات
عالیه منزل میسازد [illegible] عمران از پدر خود میثم التمار
که روزی شاه ولایت مرا طلبید و گفت ای میثم اگر داعی

وحیدان

وچندان در قفا دست بر سینه نمودند که میثم از قفا راجعت نمود

او را گرفته پیش معاویه بردند گفت ای میثم اگر حیات

خود میخواهی از ابو تراب تبرا کن و او را نفرین کن میثم گفت

هرگز نکنم و نفرین خدا بر دشمنان ابو تراب باد معاویه او را

بر در خانه عمرو بن حریث صلیب فرمود و او را سر از یر آویختند

وبعد از چهار روز خون از دهن و دماغش جاری شد

ومیثم درین حال میگفت سؤال کنید از من تا خبر دهم شما را

بفسادات وقبایح بنی امیه چون سخنان او بمعاویه رسید

فرمود که بشتر بطن میثم را لجام کردند تا سخن نگوید و در همان

روز بجوار رحمت ایزدی واصل شد و اول کسی را

که لجام کردند میثم التمار بود رحمة الله علیه و از جابر

از سلمان فارسی که گفت شخصی پیش امیر المومنین شکایت

کرد که عمر هر جا یکی از شیعیان ترا می بیند زبان طعن میگشاید

و در مقام ایذا و اهانت میشود امیر المومنین در راهی که بجانب

سلمان از وری شد از من

سلمان فارسی را او از داد و

با سلمان از جانب ... مال

بسیاری آورده اند و بعد از این

علی بگوید که آن مال را از جانب

تزف او آورده اند و میخواهی که بیمان

او با کسانی که

سلمان

در همان شب پیش عمر رفت و ادای رسالت نمود

عمر گفت یا سلمان که او را خبر داد ازین مال سلمان

گفت امثال این نوع اخبار ازو پوشیده نیست او در کشف

اسرار مؤید من عند الله است عمر گفت ای سلمان یقین

بدان که علی ساحر است پیش من آی تا قدر تو بیفزایم

و من از و بسیار خائفم صواب آنست که تو ترک علی

علی کنی و بر پیش من آیی گفتم ای عمر وای بر تو که علی را

نشناخته و از آخرت بالکلیه دست برداشته علی ولی

خداست و وصی مصطفی است عمر گفت یا سلمان ازین

سخنان با او مگوی و بگوی که عمر میگوید سمعاً وطاعتاً

آن مال را باهل آن تفرقه کنم سلمان گوید چون پیش

امیر المؤمنین آمدم آنحضرت فرمود که آنچه میان تو و او

واقع شده تو میگویی یا من بگویم گفتم یا مولا تو بهتر از من

میدانی آنحضرت تمام بیان فرمود بعد از آن فرمود

گفت

گفت یا علی سر بردار و نگاه کن که هدیهٔ حق سبحانه بجهت
تو فرستاده چون سر برداشتم دیدم که زمین شق شد
و اسبی با زین و لجام بیرون آمد پس آنحضرت فرمود
یا علی بگیر این مرکب را که هدیهٔ خداست برای تو بعد
از آن آنحضرت سوار شد و من نیز سوار شدم و با آنحضرت
همراه بمدینه آمدیم ... که چون لشکر ظفر قرین
امیر المؤمنین علیه السلام در صفین واقع شد اصحاب
آنحضرت از بسیاری جوع و کمی زاد و علف و آب
شکایت پیش آنحضرت بردند و گفتند یا امیر المؤمنین
هیچ یک ما را قوت یکروزه و جهة مرکب علیق یک شبه
نمانده و احباب این جناب را کمال اضطراب روی نمود
روز دیگر بعد از نماز صبح بر تل بلندی آن آفتاب اوج ولایت
برآمد و دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برداشته جهت
توسعهٔ قوت انسان و توفیر مصالح و ما یحتاج دواب

از کی شناخته اید گفتند او را ما حضرت شناسیم حال آنکه
پدر ما در رکاب سعادت انتساب او بشهادت
واصل شده در صفین و بعد از شهادت پدرم بخانهٔ ما
آمد و با مادرم گفت چون میکند زانی مادر یتیمان مادرم
گفت بخیر میگذرد یا امیر المومنین من و این خواهر مرده
خورد بودیم بخدمت آنحضرت از خانه بیرون رفتیم
و چشم راستم نابینا شده بود چون نظر معجز اثرش
بر ما افتاد آهی دردناک کشید و این دو بیت بر زبان
معجز بیانش جاری شد ما انّما وهبت من بُنَیّ در تربه
بکما وهبت الاطفال فی الصبا قدمات والدهم
من کان یکفلهم فی النائبات وفی الاسفار واحضر
بعد از آن دست مبارک بر چشم من کشید در ساعت
چشم بینا شد [illegible] کرد در وقت خلافت
ابوبکر خالد بن ولید را بقبیلهٔ بنی حنیفه فرستاد تا از ایشان

زمان رسول الله عمل میکنند خالد
از بنی حنیفه در غضب شده بینی
ابوبکر بمدینه آمد و گفت قبیله بنی
حنیفه زکوة نمیدهند و ما را از خطا
زکوة منع میکردند ابوبکر جمع
کثیر را بجهت قتل ایشان فرستاد
و خالد را سردار این لشکر کرد
خالد لعین با انواع جنود

[illegible]

رسول الله از اغنیا میگرفتند و بفقرا میدادند چون
آنحضرت رحلت فرمود جمعی بر منبر نشستند و زکوة از ما طلبیدند مردان و زنان
مسلمانان را بر ظلم اخذ میکردند و بفقرا نمیدادند ما از ایشان
منع زکوة نمودیم از ... چه سبب ما را اسیر کردید

دوست تو بود زنده نخواهد شد و خالد ناصر و معین ماست
این خطا را از و درگذران و تغافل کن که مصلحت در آنست
و فرمود که اسیران را مسجد پیغمبر بیاورند چون اسیران
درآمدند خوله نام دختری از اکابر آن قبیله در میان
در میان اسیران بود نظرش بر مرقد منور حضرت
رسالت افتاد نزدیک بقبر آنحضرت رفت و بعد از گریه
دردناک و نالهای سوزناک گفت یا رسول الله بنزد تو
از دست این ظالمان شکایت میکنم و از اعمال این
مفسدان بتو پناه میجوییم که ما را بجرم و خیانت اسیر کردند
و ما بوحدانیت الهی و بنبوت تو مقر بودیم بعد از آن روی
با ابوبکر علیه اللعنة کرد و گفت ما را بچه سبب اسیر کردید حال
آنکه ما اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله میگوییم
ابوبکر گفت که شما منع زکوة کردید خوله گفت غلط کردهٔ
واقعهٔ ما چنین است که تو گمان بردهٔ ما گفتیم در زمان

مردی نامحرم ... هزار بار
زنی از بنی ... جعفر
و رسید زینب ... مسجد جعفر منتظر
و در آن شد ... خولهٔ منتظر
ضمان خوله ... بر سر
... ابوبکر و عمر ... نقاب
زینب ... مردم در میان مردم

با این ... و در میان آورد
و گفت از قوم در زمان رسول
قاعده چنین بود که هر کس از ... جامه
بهر اسیری جامه از اسیر
جدا کرد آن جامه ... او را

وبگوید آنچه من بدان در آن وقت تکلم نموده ام ابوبکر
گفت ای دختر بفزع آمده از این جماعت و هرگز مثل این
جماعت و این مجلس ندیده سخنان بی حاصل میگویی
خوله گفت بخدا و رسول قسم یاد میکنم که من در این
قول صادقم در اثنای این سخنان امیرالمومنین
علی علیه السلام بمسجد در آمد و این ماجرا شنید فرمود
که ای قوم صبر کنید تا از این ضعیفه کیفیت حالش سوآل
نمایم بعد از آن شاه مردان گفت ای خوله جزا
جزع مینمایی خوله گفت ایشان قصد ملک من دارند
و من منتظر آنکسم که مرا خبر دهد از آنچه در حین ولادت
من واقع شده امیرالمومنین فرمود ای خوله گوش
بامن دار در آن وقت که در شکم مادر بودی و درد
بر مادرت غالب شد دعا کرد و گفت اللهم سلمنی
من هذا المولود یعنی بار خدایا مرا در ولادت این فرزند

کاین

کانّ الانمت فضلک علی بعد از آن تخته مسرا برون
آورد و مبنس ابو بکر نهاد و گفت بهین ابو بکر بدست عثمان
داد که بخوان عثمان خواند و انچه شاه مردان خرداده بود
مطلقا زیاده و کم نبود جماعتی از متابعت ابو بکر برگشتند
وجماعتی گفتند سحر است و اکثر اهل مجلس گفتند صدق رسول
الله حیث قال انا مدینة العلم و علی بابها بعد از آن
ابو بکر گفت یا علی این دختر حق تست امیر المومنین
خوله را باسمای بنت عمیس سپرد و اسما در آن وقت
زن ابو بکر بود بعد از آن بیک ماه برادر خوله نزد
امیر المومنین آمد و از جانب خواهر وکیل شده امیر المومنین
او را بعقد در آورد و او [illegible] از سلمان اعمس از
سمره بن عطیه و او از سلمان فارسی گفت زنی بود از
انصار او را ام فروه بود بنهانی اصحاب معرفت
و مردم را بر شکست بیعت ابو بکر ترغیب میکرد و بر متابعت

امیر المومنین تحریص [illegible] ام فروه با ابو بکر [illegible] من
نمود چنان [illegible] گفت در مجلس
بسیار او را طلبید و گفت [illegible] بیعت [illegible] حکایات
شنیده ام [illegible] موجب [illegible] از امثال این [illegible] سخن راست
ومعاملک [illegible] بشنود و از [illegible] کرده اند [illegible]
من [illegible] گفت مرا از [illegible] مخالفت
فروه گفت [illegible] و خود از [illegible]
[illegible] خدا و اضلال [illegible]
[illegible] رسول خدا و رسول [illegible] سخنان
خدا و رسول [illegible] ابو بکر از این [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]

کفت من از آن جماعتم که خدای تعالی بجهة بندکان خود

اختیار کرده و اطاعة ایشان را واجب کردانیده که اطاعت

من کنند اتم فروه کفت والله دروغ میکوئی و به خدا

افترا کردی از آن جماعت که خدای تعالی در قرآن مجید

یاد میفرماید تو نیز اکر برکزیده بودی خدای تعالی یاد میفرمود

چنان که در حق ایشان فرموده وجعلناهم ائمة یهدون

بامرنا لما صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون واکر تو از ایشانی

وعالم بر اسرار امامتی بکو نام آسمانها چیست وهمچنین خامس

تا سابع بچه نام معروف وموسوم اند ابوبکر زمانی فرو ماند کفت

آن خدائی که انهار را آفریده بهتر میداند ام فروه کفت

اکر زنان را تعلیم مردان جایز می بود من ترا تعلیم

میکردم ابوبکر کفت ای دشمن خدای اکر اسم یک یک

آسمانها ذکر کنی نجات یابی والا میفرمایم که ترا بقتل آورند

وجزای تو بدهند ام فروه کفت ای ... فی ... مرا اکشتن

دفن کردند امیر المؤمنین علیه السلام در مزرعه بود
بعد از ین واقعه بسه روز بمدینه توجه فرمود سلمان قصه
ام فروه را بعرض شاه ولایت رسانید انحضرت
متوجه خانه ام فروه شد و من در ملازمت انحضرت
بودم بسر قبر ام فروه رسیدیم دیدیم بر اطراف قبرش
مرغ سفید که منقار ایشان سرخ و هر کدام یکدانه انار
باشند با قوت رمانی در منقار داشتند و در وجها (بوی)
قبر او فرو میرفتند و بیرون میآمدند چون حضرت
شاه ولایت را دیدند بالهای خود را باز کردند
و باتفاق آواز برداشتند و با انحضرت جزی چند عرض
کردند ما نفهمیدیم و شاه ولایت مثل کلام ایشان
جواب دادند و بعد از آن فرمود مسکنم انت الله
و در برابر قبر ام فروه بالیستاد و دست بدعا برداشت
و گفت یا محیی الموتی بعد الموت و یا منشی الاموات

روایت کرده که در زمان عمر مردی بنواحی آذربایجان
شتری داشت که بگریخت و هر چند در گرفتن او سعی
نمودند مفید نیفتاد آخر چون دیدند که دست نمیدهد از
سر او کذشتند جماعتی از اقربای آمرد کفتند که ما شنیده‌ایم
که امثال این مشکلات در زمان رسول صلی الله علیه
و اله واقع میشد بانحضرت عرض مینمودند و بعد از دعای
انحضرت المشکل حل میکردید الحال اگر رسول بجوار
رحمت حق پیوسته او را جانشینی خواهد بود پیش او
روید باید که این شتر رام تو کردد صاحب شتر بعد از محنت
بسیار خود را بمدینه رسانیده پرسید که امروز وصی
پیغمبر کیست بعضی او را پیش عمر بردند و اظهار حال خود
کرد عمر کفت ترا دعا باید کرد و بخدای استغفار می باید
نمود تا مدعای تو بر آید صاحب شتر کفت ای امیر
دعا بسیار کردم موثر نیفتاد و هرکاه مرا می بیند قصد

باید کردن از این شخص را مطیع او
کردانید و منقاد او [illegible]
اصناف و اکروه و [illegible]
عمر کرام امیرالمؤمنین است و شناختن
مضمون اینکه این رقعه است از [illegible]
بنمود بعد از آن مکتوبی نوشت
او رو با و بنما تا مدعای تو حاصل
مکتوبی بنویسم و به رد او ببرد
بالا کرد من بنکند عمر کفت
کفت این حکم [illegible]
پس آن مرد متوجه آذربایجان
کردید عبدالله بن عباس کوید من
از این سخن بغایت غمکین بودم
و بخدمت امیرالمؤمنین آمدم و این
حکایت را معروض داشتم
[illegible]

رفتم

رفتم در قعر رابیش ایشان انداختم جمعی بر من حمله نمودند
وقصد هلاک من کردند و مرا قوت ایستادن نماند از
خوف نشستم یکی از اشتران بمن رسیده مرا برانداخت
واز این زخم که بر روی منست می بینی در آن وقت
رسید و نزدیک بآن شده بود که مرا هلاک کند که جماعتی
دررسیدند و بعد از اضطراب بسیار مرا خلاص کردند
ومن بیهوش شدم بعد از آنکه مرا بخانه بردند بهوش
آمدم و مدت مدید تشویش کشیدم وجفای بسیار
دیدم تا اندکی بقوت آمدم گفتم باخود که پیش عمر روم
و اظهار حال خویش کنم تا معلوم او گردد که از مکتوب
بچه نوع مترتب گردید چون متوجه مجلس او شد همراه رفتم
چون صاحب شتر را نظر بر عمر افتاد گفت ای خلیفه مطلقا
این مکتوب فایده نداد و بنابر اعتمادی که بتو کردم بهلاکت
نزدیک رسیدم گفت دروغ میگوئی اگر رقعه مرا میبردی

شتران در تصرف کرده بزیر بار
درآوردی و بنجف و بعد ابا جن
گردید و سال دیگر دیدم که امیر
نی زنده منوچهر از بابجان
القاهم دون هم و چون این بشنید
فانک الکافی المعافی والغالب

آن شتران مطیع تو نشدند
ایمان علاط و شدند
قصد من چو ایشان
نمود شتران
و از آن حالات تو بر اوند
شتر آوردن و بایشان
و از مقصود رسیدند و
بخدمت سرور غالب علی
ابن ابی طالب علیه السلام
رفتم و تمامی حالات را العرض
رسانیدم شتران و لا سیما و
گفتم یا امیرالمؤمنین
بکش زنده مردان منوچهر
شتر شد و گفت بر و بدان موضع
کرد شتران تو اند و بگو اللهم انی
اتوجه الیک بنبی الرحمة و اهل بیته
الذین اخترتهم علی العالمین اللهم
ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها

علیه السلام اللّه الملک المجید و الحجة بن
و از آن بن از امام سید حسین شهید
کرام صلوات الملک العلام
و از آن بن از آبا عظام و اجداد
مطلق ابی محمد الحسن العسکری
کرده و او از امام علی نقی
ابی محمد تقی و او از پدرش رضا
طوس رحمة الله علیه و او از

از قم گفت در ملازمت حضرت
امیرالمؤمنین بودم که بر کنار شط
فرات نزول کرده و پیراهن
مبارک از بدن اطهر کنده
اراده غسل نمود ناگاه موج
در رسید و پیراهن آنحضرت را
بجانب خود در کشید

بملازمت آن ولایت پناه رسید آنحضرت فرمود که
تو میگوئی یا من بگویم آن مرد گفت یا امیرالمؤمنین تو بفرمای
شاه مردان فرمود که در آن وقت که نظرت بر آن
شتران افتاد دعا کردی اول آن شتر که ماده شتران
بود بچش نو آمد و بعد از آن بیست بچه زائید و دیگر
یکیک از اولاد او اطاعت تو نمودند و در فرمان تو
در آمدند گفت یا امیرالمؤمنین والله که بهمین عنوان
بود و گویا آنحضرت با من در آن موضع بود و دیگر هر سال
که بحج می آمدند نجف و هدایا از روی اخلاص بجهت
آن مشکل گشا می آوردند و حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که هر کس را مشکلی روی نماید یا نقصان در مال
یا بیماری در اهل و اولاد پیش آید و از روی خضوع و خشوع
این دعا را بخواند و تضرع بدرگاه الهی کند حاجتش روا گردد
انشاء الله تعالی ... از شیخ فقها و فخر علما ابوجعفر

چون آن کعبه حاجات از نظر غایب شد
در آب فرات آوازی
آواز داد که یا ابا الحسن ببین و لطف
راست خود و نگاه کن چون
آنحضرت نظر کردند دیدند که دستمالی
آنحضرت در ... رسید
در آن پیراهن پیچیده ... ادراج
نموده اند آنحضرت منديل را
بر این از آن بیرون آوردند
گشیدند و در ... آن ...
رقعه ... نوشته ... من
الله العزیز الحکیم الی علی ابن
ابی طالب ... هذا قمیص هارون
بن عمران ... و از اینها
و ما ... احمد بن ... بن بابویه

ارضاء ...

از خداوند عزیز که افعال او منوط بر حکمت نبوی
علی ابن ابی طالب اینچنین بارث میدهم او را تقوی
بعد از آن دیگری روایت است که روزی
غلامی سیاهی بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمد
و گفت یا ولایت پناه روزی باغوای نفس و هوا
چیزی دزدیده ام امید میدارم بر من اجرای حکم شرع
کنی و مرا از این خطیه پاک سازی شاه ولایت فرمود
که باید از غیر حدود دزدیده باشی گفت یا امیر المومنین
از حد دزدیده ام امیر المومنین فرمود آنچه در آن تصرف
نموده شاید غیر نصاب باشد گفت یا امیر المومنین بحد نصاب
میرسد چون آن سیاه سه نوبت اقرار نمود امیر المومنین
بریدن دست او امر فرمود بعد از آن دستش را قطع
کردند بر امی میرفت و میگفت امیر المومنین و پیشوای
متقین و شیر یزدان و امین رحمان مرا پاک ساخت